

۶- برخورد با یک تن از امر دهندگان کشتار های دسته جمعی مردم کندهار :

اکثراً دیده می شد که زندانیان جوان (منسوب به طیف های سیاسی مختلف و متخاصم) زندانیان مسن منسوب به تشکیلات دیگر را - به خاطر ارج گذاشتن به سن و سال آنان - نمی گذاشتند که برای آوردن قره وانه پائین بروند . خودشان اینکار را انجام می دادند . صدای سرباز بلند می شد : " قره وانه چی تیار باش ! " ، و یا می گفتند : " قره وانه چی مرش کو ! " نوکریوال دروازه سلول هارا باز می کرد . از میان هم سلولی ها یک تن بلند شده ، بعضاً با خنده می گفت : " برویم که رگ های پای ما باز شود و هوای تازه هم بگیریم " . اینها وظایف مسن ها را هم انجام می دادند ؛ همچنان کار انتقال بیرل کثافات (آشغال) را که با زنبیل به بیرون از تعمیر و در حویلی جنوبی برده می شد ؛ هم به عهده می گرفتند .

در داخل این اتاق که بنام " اتاق قیوم شان " یاد می شد ، سه تن خلقی به دور یک دسترخوان (سفره) می نشستند و غذا صرف می کردند . حالا با آمدن من یک تن دیگر هم اضافه شد . ما همه یکجا غذا می خوردیم . هر نفر موظف بود بعد از صرف غذای چاشت ظرف های غذا و قره وانه را بشوید . نوکریوال بعدی ظرف های غذای شب را می شست . آب جوش و یا چای را هریک در ترموز خود داشت . بعد از صرف غذا نفری که نوبت اش رسیده بود به داخل تشناب رفته ظروف غذا خوری و قره وانه را می شست و آنها را در جای معینه اش می گذاشت .

در بعضی حالات - به خاطر " احضارات درجه ۱ " - روز " پایواری " به تعویق می افتاد . زندانیان لباس های خود را خودشان می شستند . در بلاک های دیگر آنها را به زندانیانی که از طریق کالاشویی پولی برای مصارف خود به دست می آوردند ؛ برای شستن می دادند . در " بلاک ۱ " کسی این وظیفه را اجرا نمی کرد . هرکس خودش لباسهای خود را می شست . در روز های (ماه عقرب ۱۳۶۱) حملات نیرو های مقاومت بردولت پوشالی شدیدتر شده بود . به همین سبب روز های " پایواری " را به تعویق می انداختند . پایوازن بیچاره با صرف مبالغ پول و قبول زحمات زیاد با لباسهای شسته و مواد خوراکی ، به امید دیدن بندی های خود از کابل ؛ حتا از ولایات دور دست کشوری آمدند . آنگاه دولت دست نشانده به خاطر حفظ امنیت خود ، آنان را زیر عنوان " احضارات درجه ۱ " نا امید ساخته ، اجازه نمی دادند که لباسهای شسته زندانیان و مواد خوراکی آورده شده برای آنها برسد .

روز پایواری بدون رسیدن لباس گذشت . اکثریت زندانیان از این امر سخت اندوهگین شده بودند . هر یک خودش را به کاری مصروف ساخته بود . معلوم نبود در چه فکر بودند . در چنین شرایطی ، به ناچار من هم ، مانند سایر زندانیان به داخل تشناب سرد رفته لباسهایم را با مشکلات زیاد ، با آب سرد شستم . آن شب از شدت خستگی مفرط زودتر خوابیدم .

شعاع آفتاب که بر در و پنجره گگ های سلول تابید ، از خواب برخاستم . متوجه شدم که هر دو دستم را به طرف بالا حرکت داده نمی توانم . دچار تشویش شدیدی شدم . به سرعت در ذهنم خطوط کرد ، هرگاه بخواهم چای بنوشم و یا نان بخورم ، میتوانم و یانه . متوجه شدم که هر دو دستم را به مشکل تا هشت سانتی از روی زانوانم بلند کرده می توانم . در چنین صورتی چطور می توانستم لقمه نانی را به طرف دهنم ببرم . باید

سرم را خم نمایم تا بتوانم از گیلان ، چای بنوشم و یا نان بخورم . برعکس شده بود . حالا باید سر در برابر دستان خم می شد و لقمه نان را از بین انگشتان برمی داشت . زمانی که به آزمایش آغاز کردم ، درد شدیدی در ناحیه ستون فقراتم احساس نمودم . به هر رو ، با تحمل درد شدید و دشواری زیاد لقمه غذا را بر دهن گذاشتم ... فکر کردم این حمله نقرص است که مرا در چنین وضعی قرار داده است . پیش از زندانی شدنم ، مقدار "یوریک اسید" درخونم از حد طبیعی بیشتر شده بود . در داخل زندان با برهم خوردن سیستم مواد غذایی طی دو سال و یکماه گذشته و صرف مقادیر زیاد گوشت ماهی (کانزرف شده روسی) که حاوی مقدار "یوریک اسید" بیشتر می باشد ، از ناحیه درد مفاصل رنج می بردم . فکر کردم شاید علت آن همین بوده باشد . برهم خوردن سیستم مواد غذایی و کمبود مواد مورد ضرورت بدن ، هزاران زندانی بخصوص زندانیان بی بضاعت و بی پایواز را به انواع مریضی مصاب ساخته بود . سرانجام در این مخمصه من هم گیر کردم . صرف نمودن غذای زندان که در نوشته های گذشته در مورد بدی و بی مزه بودن و بی انرژی بودن آن نوشته ام ، برای هر زندانی تحمیلی شده بود . چیزدیگری برای خوردن وجود نداشت . بخصوص در شرایط بایکات غذایی شش ماهه اخیر - به خاطر اعتصاب ماه جوزای گذشته - تمام زندانیان به قلت و به فقر مدهش مواد غذایی دچار شده بودند . در هر صورت ، هم اتاقی ها هم به این وضع من پی بردند . هرکدام در زمینه نظری داد . یکی گفت : " فلان رفیق ما هم مثل شما به همین مشکل دچار شده بود با چرب کردن واسلین به تدریج بهبود حاصل کرد." آن دیگرگفت : " شب هوای سرد برای دست های کوفت کرده خطر فلج شدن بار می آورد هر چه زودتر به سرباز بگو که ترا پیش داکتر ببرد ." دو و یا سه روز از شیخ ماندن دو بازویم نگذشته بود که بعد از صرف غذای چاشت ، قیوم دسترخوان را برداشت و ظروف را به تشناب برد ، بدون آنکه آنرا بشوید از تشناب خارج شد . او که از شستن ظروف خوشش نمی آمد و آنرا کسر "شأن و شوکت" خود می دانست ، اکثراً اینکار را کاشفی و یا رفیق دیگرش انجام می دادند . درآثناپی که قیوم از تشناب خارج شد ، دو تن خلقی داخل اتاق ما آمدند . قیوم و دو رفیق دیگرش از آندو با مقداری شیرینی و چای پذیرایی کردند . آنها که یکی به دیگری ارج و منزلت قایل بودند ، گرم صحبت شدند . یکی از آنان ، که در وزارت مخابرات به سمت رئیس کدام بخش از جانب امین فرمان تقرر حاصل کرده بود ، نجیم آزما نام داشت . مردی بود کوتاه قد ، لاغر اندام . بسیار مؤدب از دری زبانان شهر کابل بود . فرد دومی آن را زندانیان دهلیز همچنان رفقای خودش بنام " مستری " یاد می کردند .

صحبت دو مهمان با قیوم ادامه یافت . فکر کردم اگر قیوم ظرف های غذا را نشوید بقایای غذا درداخل ظروف خشک شده شستن و پاک کردن آن با آب سرد خیلی دشوار خواهد شد ، همچنان اگر شسته نمی شد ، نوبت قره وانه شب می رسید و درآن وقت کم سرباز اجازه شستن ظرف قره وانه را نمی داد ، بناچار با همین ظرف ناشسته و آلوده به باکتری های مضره و میکروب های خطرناک باید به سراغ غذای زندان رفت ... از همین سبب با اشاره به قیوم (که هر بار در روز نوبت اش از شستن ظروف غذا به گونه ای طفره می رفت و هر دو رفیق هم اتاقی اش غیباً از این بی تفاوتی و بی دقتی وی در شستن ظرف ها ، انتقاد می کردند) فهماندم که ظرف ها را بعد از پایان صحبت با مهمانانش ؛ بشوید . نمی دانم دو مهمان وی متوجه اشاره من شدند و یا نه . به هر رو ، مستری که آدم زرنگی بود زودتر از آزما ، از اتاق رفت . در پی آن آزما هم از اتاق خارج شد . قیوم که در دهن دروازه بر روی کف اتاق نشسته بود ، دفعتاً رویش را به طرف من گشتانده با خشونت آمیخته با تحکم چنین گفت :

" تو [*] چرا در برابر رفقایم به من گفتی که بخیز ظرف ها را بشوی . من خودم وقتی که آنها از اتاق می رفتند ، ظرف ها را می شستم". انتظار چنین طرز صحبت را از این جاسوس شناخته در میان زندان وقاتل صد ها هموطن ما نداشتیم . او هر وقت نفرت نهایت عمیق اش را نسبت به من و هر چپ انقلابی پنهان می نمود . و با هر یک با احترام ساختگی و بعضاً با کرنش برخورد می کرد . بخصوص در سلول هایی که ترکیب خلقی های کمتر از دیگران می بود . وی نقد و انتقاد و بد گویی از خلقی ها را در زمان اقتدارشان با حوصله مندی تحمل می کرد ؛ اما چیزی نمی گفت . حالا که تمام سلولهای هر دو منزل سمت شرقی بیشترین زندانی خلقی را در خود داشت ؛ طرز صحبت این آدمکش بی رحم به کلی عوض شده بود . او فکر می کرد که من در این اتاق تنها هستم و آنها سه تن اند ، همچنان در سایر کوته قفلی های همین دهلیز در برابر سه تن خلقی دو تن زندانی از سایر طیف ها قرار داشت . در چنین صورتی من به خاطری که اکثریت با آنهاست و از جانب دیگر دانسته بود که دستهایم شیخ مانده وحرکت نورمال ندارد که در برابرش کدام واکنشی نشان داده بتوانم ، به همین سبب با خشونت می خواست مرا وادار به عذر خواهی کند ، و غرور خلقی گونه اش را که گویا نزد همگنانش جریحه دار شده بود ؛ اعاده نماید . در جواب این قاتل مردم کندهار با آرامی گفتم : " قیوم جان من با اشاره ترا متوجه شستن ظرف ها ساختم به خاطری که غذا در آن سخت می شد و نوکریوال دفعتاً صدا می کرد که ظرف قره وانه را بیرون بکشید ، مانند یکی دو دفعه دیگر ظرف قروانه ناشسته برای گرفتن غذا برده می شد . وی استدلالم را نپذیرفته با خشونت خلقی گونه رد نمود ، و پایش را در یک موزه کرده چنین گفت : " نه ، تو قصداً مرا در پیش رفقایم توهین کردی". از لجاحت وی شدیداً دچار حیرت شده در جوابش با همان لحن آرام گفتم : " نه ، اینطور نیست . خیال توهین کردن ترا نداشتیم . تو اشاره ام را درست درک نکردی". باز هم - درحالی که چهره اش گرفته بود - با خشونت خلقی گونه مرا مخاطب ساخته گفت : " نه ، تو مرا توهین کردی . قصداً مرا توهین کردی". من کاملاً احساس کردم که این جاسوس ذوق و شوق عذرخواستن از جانب من بر سر فروخته شده اش زده و فکر کرده چنین چانس طلایی را - در این فرصت باریک - نباید از دست داد و "دشمن انقلاب ظفرآفرین ثور" را وادار به عذر خواستن در برابر رفقا نمود . استنباط منطقی از چنین حالت به یکباره مرا چنان خشمگین ساخت که به سرعت از جایم بلند شده به طرف اش رفته در یک متری اش ایستادم ، و با آواز بسیار بلند - که حد اقل زندانیان یکی دو کوته قفلی قرب و جوار هم بشنوند - چنین گفتم : " بلی ، من قصداً درمقابل مهمان هایت ترا توهین و تحقیر کردم . کار بسیار خوبی کردم . تو یک آدمکش خاین به مردم هستی که درکندهار چقدر جنایت کردی ! پست کثیف بی وجدان . . . " (از داو و دشنام و توهین و تحقیری که در آن وقت نثارش کردم ، فقط همین جملاتش تا کنون به خاطرمانده است) . قیوم که ابداً انتظار چنین واکنشی باین شدت را از جانب من نداشت ، فکر کرد که من تمارض به دست دردی کرده ام ؛ رنگش به شدت

[*] - زندانیان از هر طیفی که بودند اسم طرف مقابل خود را با پسوند "صاحب" یاد می کردند و در عوض ضمیر "تو" از روی احترام ضمیر " شما " را به کار می بردند . چنین شیوه احترام متقابل در میان زندانیان رایج بود ؛ مگر وی از روی عمد و توهین صیغه "تو" را درآن وقت به کار برد .

سفید شد و عضلات چهره پرگوشش اش به لرزه در آمد ، با گفتن "مائویست ضد انقلاب" ؛ " بد کردی که مره توهین کردی " اکتفا نموده دیگر چیزی نگفت و از جایش هم برنخواست ؛ زیرا که به درستی می دانست در حالت نشستن ، وی را مورد حمله فیزیکی قرار نمی دهم . من هم به داو و دشنام هایی که چنین افراد شایسته آن هستند ، ادامه دادم . زلمی کاشفی و آن جوان خلقی که به خاطر تسلیم شدن قیوم به اطلاعات زندان و جاسوسی علیه بیشتر از یکصد رفیق شان ، از وی نفرت پنهانی داشتند ، از آن دو ، فقط زلمی کاشفی از جایش بلند شده دستش را به آرامی بالای بازویم گذاشته چنین گفت : " گمشکو توخی صاحب خوب نیست تمام اتاق ها خبر می شوند ، شما هر دویتان کلان کلان آدم ها هستید ". بعداً رویش را به طرف قیوم برگزاند و وی را ملامت کرد که چرا چنین حالت را به وجود آورده است . قیوم از واقعیت گویی رفیق اش مثل مارتاب و پیچ خورده به دیوار نزدیک دروازه تکیه کرد و خاموش ماند . من هم به جایم برگشتم . سکوت سنگینی برسلول مستولی شد . دفعتاً در ذهنم خطور کرد که هر دو دستم شیخ مانده و من این وضع وخیم فیزیکی خود را نادیده گرفته به چنین عکس العملی خطرناک مبادرت ورزیدم . از تصور اینکه اگر درگیری فیزیکی به وقوع می پیوست ، من درچه حالتی قرار می گرفتم ، دچار هراس شدم . بلادرنگ این واقعیت در ذهنم متبادر شد : این خصیصه هر انسان است که در هنگام دفاع از شرف و عزت خود ، خانواده ، مردم و کشور خود ، به هیچ چیز نمی اندیشد - نه به زندگی شیرین و دنیای زیبا و دوست داشتنی ، نه به فرزندان عزیزتر از جان اش ، نه به مادر و پدر و همسر و برادر و خواهر گرمی اش ؛ به هیچ کدام نمی اندیشد . فقط و فقط به دفاع می اندیشد و بس .

باخود اندیشیدم ، اگر این قاتل صد ها تن مردم ، هرگاه در هنگام خواب به من حمله ور شود چه خواهم کرد . یادم آمد که درگوشهٔ تشناب یک بوتل به رنگ نضاری آلوده به روغن وجود دارد . منتظر باز شدن دروازه سلول ها شدم . سه هم اتاقی برای دیدن تلویزیون از اتاق خارج شدند . من به داخل تشناب رفته آن بوتل را شستم و طوری شکستاندم که کردن بوتل صدمه ندید . شکسته های شیشه راجمع کردم و آنرا به بیرل کثافات که در داخل چاپخانه بود ، طوری انداختم که نوکریوال متوجه نشد . بعداً به داخل اتاق آمده بوتل شکسته را در داخل بکس دستی ام پنهان کردم . آنگاه از اتاق برآمدم . متوجه شدم که خلقی ها از طریق نوکریوال از برخورد من با قیوم خبر شده اند . موضوع را به رفیق رحمانی گفتم . همچنان با شماری از چپی های داخل دهلیز در مورد این برخورد صحبت نمودم . در داخل سلول مدتی ، جز سلام و علیک با زلمی کاشفی و آن جوان بی سرنوشت ؛ حتا یک حرف هم با آنها نزدم . سه یا چهار شب به کلی نتوانستم بخوابم . گردن باریک بوتل را با انگشتانم محکم گرفته دستم را زیر کمپل گذاشته بودم . بالشت و متکای سرم با دیوار تماس داشت . این مدت را در حالت نیم خواب و نیم بیداری سپری کردم . احساس می کردم که قیوم هم در عین وضع من قرار دارد . بسیار پهلو می گشت . سر وی همچنان به طرف دیوار جنوبی سلول بود . زلمی کاشفی و آن جوان اوضاع متشنج داخل سلول را تحمل نتوانستند . سر انجام زلمی کاشفی در غیاب قیوم مرا مخاطب ساخته گفت : " توخی صاحب ! بامن چرا گپ نمی زنی ، منکه در برابر شما کدام بی احترامی نکرده ام . دیدید که آنروز قیوم را ملامت نمودم ". از واقعیت نگری وی تشکر کردم . باوی و رفیق جوانش صحبت نمودم . روز دیگر زلمی کاشفی گفت : " توخی صاحب ! رفقا همه در مورد بی احترامی قیوم نسبت به شما نا راحت شده اند . هرکدام قیوم را مورد انتقاد قرار داده اند . موضوع ؛ حتا به داکتر صاحب شاه ولی هم رسیده [داکتر

شاه ولی صدراعظم امین جلاد با عارف جان مصور در یکی از اتاق های مقابل زندانی بود [رفقا از قیوم خواسته اند که از شما معذرت بخواهد] [نقل به مفهوم] .

بعد از پایان "سرود ملی" دولت پوشالی ، نوکریوال به اصطلاح " نوکریوالی" را به ما سپرد . تلویزیون را خاموش کردیم . اسیران همه به سلول های خود برگشتند . دروازه سلول های آنان را یکی از پی دیگر بستیم . بعد از جاروب کردن دهلیز و صاف کاری چایخانه از پایان کار خود به غلام علی اطلاع دادیم . سرباز داخل دهلیز آمده کلید T مانند دروازه هر اتاق را با دقت مورد بازرسی قرار داد . بعداً آخرین سلول از ما بود که توسط غلام علی بسته شد .

فردا صبح ، قبل از وقت همیشگی ، هر چهار هم سلولی از خواب بیدار شدیم ، دو تن هم اتاقی به داخل اتاق چایخانه رفته امور توزیع آب جوش را برای سلول ها رو براه کردند . دوتن دیگر به سایر کار ها مشغول شدند . در همین گیر و دار قیوم دست اشرا به طرفم دراز نموده سلام و علیک کرد ؛ مگر غرور جریحه دار شده زمان اقتدارش درکندهار ، اجازه نداد که ازمن معذرت بخواهد . ضرورت به معذرت خواستن این قاتل هم نبود ؛ زیرا که طور معروف من حق اش را کف دست گذاشته بودم . و درحضور دو رفیق اش ، همچنان نوکریوال ، وی را بسیار اهانت و تحقیر کردم . به هر رو ، من هم با وی دست دادم . و جواب سلامش را باخونسردی و نوع بی تفاوتی محسوس ، داده مشترکاً به کار و بار "نوکریوالی" مشغول شدیم .

۷- نگاهی به چند تن از زندانیان طبقه سوم سمت شرقی :

درست به خاطر ندارم که آقای روستار تره کی در کدام اتاق رو به شمال دهلیز ما زندانی بود ؛ اما به یاد دارم که وی با معلم صاحب قادر خان (یک تن از اعضای ساما) دریک اتاق بود . قادر خان مردی با فرهنگ ، خوش خلق مؤدب و باتمام رفقای طیف چپ انقلابی صمیمی بود . یکی از روز ها که دروازه ها برای رفتن به تفریح باز شده بود ، قبل از اینکه از مقابل اتاق آقای روستار عبور نمایم ، وی از اتاق سر برآمد . دراتاق سر وصدای جر و بحث بلند بود . آقای روستار تره کی بعد از احوالپرسی چنین گفت : " آقای توخی متوجه باش ! بین رفیق تان به خلقی چه میگوید." قادر خان پیش از باز شدن دروازه اتاق ها مشغول جر و بحث پیرامون سوسیالیزم با یک تن از خلقی های داخل اتاق شده بود . یک جمله اشرا که با آواز بلند واگنده ازخشم به طرف بحث اش می گفت، شنیدم : " من به آن سوسیالیزی که برای مردم قابل قبول نباشد می شاشم." آقای تره کی که چنین جمله ایرا باب طبع ضد کمونیستی اش یافته بود ، با لبخندی که در آن نوع طعنه انعکاس داشت ، مرا مخاطب ساخته گفت: "شنیدی رفیق تان قادرخان درباره سوسیالیزم چه گفت." در جوابش گفتم: " شاید وی در باره آن سوسیالیزی که خلقی ها خواهان آند چنین نظری را داده باشد." آقای روستار گفت : " نه اینطور نیست . من بحث آنها را در داخل اتاق دنبال کردم . ببینید رفیق های تان این نظر را دارند ، شما بی جهت از سوسیالیزم دفاع می کنید." به نزدیک دروازه پنجره آهنی دهلیز رسیده بودیم تا به پائین برای تفریح برویم ، با خود گفتم : " معلم صاحب قادر را که مردی بسیار با تمکین و خونسرد است ، این خلقی چقدر باید عصبانی کرده باشد که چنین جمله ایرا با آواز بلند بر زبان جاری ساخته ... "

از آن تاریخی که آن جوان خادی ("خنده روی") از این دهلیز تبدیل شد. و هارون عینی خادی هم با عنایت خلقی (در ظاهر هردو عضو حزب اسلامی گلبدین بودند) هم صحبت شد. دیگر کسی نبود که آقای روستارتره کی وی را با سخنان ضد کمونیستی و قوم پرستانه اش به اصطلاح "روشن" نماید، و در هنگام هواخوری و تفریح برایش بیانیه بدهد. بعضی اوقات، ما هر دو پیرامون مسایل سیاسی مورد علاقه جرو بحث هایی داشتیم. زمانی که به توافق و هم سویی در رابطه به مسایل جنگ مقاومت، مسایل بین المللی و قضایای افغانستان می رسیدیم، وی مهربانتر شده از من می طلبید تا از تبلیغ و ترویج درباره کمونیزم منصرف گردم که گویا برای مردم قابل قبول نیست؛ آنگاه بحث و گفتگو پیرامون نقد وی ادامه می یافت. و در برآیند، فضای صحبت مکدر می شد. سرگرم چنین افکاری بودم که صدای باز شدن دروازه دهلیز برای رفتن به تفریح بلند شد ...

در دهلیز ما یک تن زندانی که به سامایی معروف ساخته شده بود، هم زندانی بود. وی که حربی شونچی را تمام کرده، و در پوهنتون حربی شامل شده بود، موسی نام داشت. قد باریک و لاغر، چهره استخوانی و سر کوچک داشت. سایه نفرت عمیق از چپ انقلابی در سیمایش خوانده می شد. این شخص با هوشیاری توأم با احتیاط زیاد به کارو بار استخباراتی برای دولت دست نشانده مشغول بود. این ننگ ملیت شجاع و زحمتکش هزاره در اوایل گرفتاری به عنوان زنبیل کش [در آن شرایطی که در "بلاک ۱" سمت غربی، زندانیان معدود یک کوته قفلی نباید با زندانیان معدود کوته قفلی دیگر رابطه برقرار می کردند. و اگر برای کدام کوته قفلی تفریح داده می شد، صرفاً زندانیان همان کوته قفلی را برای هوا خوری بیرون می کردند. و استفاده از نوبت تشناب کوته قفلی ها هم بطور جداگانه شدیداً تحت نظر سربازان قرار داشت] کارهایی را برای اطلاعات انجام می داد.

تلویزیون که از ساعت ۵ یا ۶ شام روشن می شد، پروگرام هایش تا ساعت ۱۱ و یا ۱۲ شب دوام داشت. در این مدت غلام علی به وقفه ها از اتاق اش خارج می شد و مدتی در عقب پنجره آهنی ایستاده شده درحالی که میله های پنجره را درمشت هایش می فشرد؛ زندانیان را می پائید. و مدتی بعد دو باره به اتاق خود برمی گشت.

شماری از زندانیان طبق معمول، مدتی به تماشای تلویزیون می نشستند. و مدتی هم به قدم زدن در دهلیز می پرداختند. رفت و برگشت در دهلیز، مانند هر شب کم و کمتر شده می رفت؛ زیرا که زندانیان بعد از گشتن زیاد در دهلیز، خسته می شدند. می رفتند و دوباره پای تلویزیون می نشستند. چند تن دیگر آنان که احساس خستگی نمی کردند، به گشتن در دهلیز ادامه می دادند. در همین وقت "تورن صاحب" موسی جان درحالت رفت و آمد در دهلیز، زمانی که به پنجره آهنی دهلیز نزدیک می شد - در حالیکه پشت اش به طرف آنعده زندانیان می بود که در دهلیز قدم می زدند - در لحظه برگشت که رویش به طرف سرباز می بود، کاغذ چمלק شده و کوچک ساخته شده ای را که در بین انگشتانش محکم گرفته بود، به سرباز غلام علی می داد. موسی جان به خاطری که کدام زندانی کنجکاو از پشت سرش متوجه نشود که وی دراثنای برگشت از برابر پنجره - که سرباز در آنطرفش ایستاده - دست اشرا که معمولاً باید پائین می بود؛ به یکبارگی بلند می کند، از همین سبب هر دو دست اشرا به حلقه تسبیح اش مشغول می کرد، و در چندین بار رفت و آمد به طرف پنجره [تا فاصله ۵ یا ۷ سانتی نزدیک پنجره می شد]، در چنین وضع که انگشتان غلام علی هم بر روی میله پنجره

قرار داشت و زندانیان را نظاره می کرد ، در یک لحظه کاغذ را به دست غلام علی می داد [از سال ۱۳۶۰ در سمت غربی همین بلاک نظر به اعراضی که وی از خود نشان داد ، بالایش شک کرده بودم] . در همین شبها که زندانیان زیر نظارت بسیار شدید قرار داشتند ، با احتیاط و صرف انرژی زیاد ، به مشکل متوجه شیوه ارتباط گیری وی با سرباز شدم [اشکال دیگری ارتباط گیری خادی ها و همکارانشان با اطلاعات زندان (از سهل ترین تا پیچیده ترین) هم وجود داشت که در جایش به تشریح آن خواهیم پرداخت] .

اطلاعات زندان ترجیح داده بود ، تا وی در "بلاک ۱" با همین شگرد تماس برقرار نماید . اطلاعات بر اساس نیاز های استخباراتی ، بخصوص در شرایط اعدام ها و ده ها بار مهمتر از آن ، در شرایط کشتار های دسته جمعی ، نیاز مبرم به مجموع گفت و شنید زندانیان در داخل سلول ها داشت . وی مانند سایر همکاران اطلاعات تمام مکالمه هم سلولی های خود را یادداشت نموده آنها را با همین شیوه تذکار یافته به اطلاعات زندان می رساند . در هر سلول (بدون استثناء) همچو افراد - که به مثابه چشم ذره بین شعبه اطلاعات بودند - باید حضور می داشتند . طیف چپ انقلابی بیشتر از سایر زندانیان تحت اشکال نظارت قرار داشتند .

عارف جان مصور یک تن از اعضای ساما در سمت جنوبی دهلیز در یک اتاق با داکتر شاه ولی (صدراعظم) و سه تن دیگر زندانی بود . این جوان بسیار مهربان ، مؤدب و بسیار دلسوز بود . باربار می گفت که مجید آغا از نزدیکترین کسانش است . خطاط و رسام بود . درجاده میوند دکان لوحه نویسی داشت . زمانی که یکی از رفقا مریض می شد ، اگر دوای می داشت آنها می آورد . سر و پیشانی و شانه های رفقا را در هنگام سر دردی و مریضی مساز می داد . [*]

۸- گپی در باره سه تن از کادر های برجسته پرچم که در سمت شرقی " بلاک ۱ " زندانی بودند :

در طبقه اول سمت شرقی "بلاک ۱" سه تن زندانی بودند . معلوم نشد که آنان را به کدام تاریخ به "بلاک ۱" انتقال داده بودند . نام یک نفر اینها را به خاطر دارم . وی احد رهنورد ، منشی کمیته ولایتی ولایت بلخ بود . زمانی که این سه کادر برجسته و مشهور باند " دموکراتیک خلق " را به زندان انتقال دادند . سر و صدای آمدنشان به سرعت در "بلاک ۱" ، همچنین در سایر بلاک ها پیچید . خلقی های زندانی شده و خادی های وابسته به اعضای کمیته مرکزی در مورد اینان گپ ها و سخن های زیاد می زدند . وچگونگی گرفتاری شان ، همچنان از نوع اتهام آنها مطالبی را با سایر زندانیان درمیان می گذاشتند .

این قلم ، با در نظر داشت یک سلسله فاکت های شفاهی از اشخاص آگاه به مسایل این ها و کاوشهایی که در زمینه عملکرد شوروی در داخل نهاد های ساخته شده توسط این کشور در افغانستان نموده ام ، به نتایجی دست یافتم که در زیر فشرده آنها تقدیم خوانندگان گرامی می نمایم .

[*] - یک زندان که نخواست اسم اش برده شود ، در مورد عارف مصور چنین گفت: "عارف که بر ضد تسلیم طلبی ساما شدیداً موضع داشت تا به حال هیچ اثری از زنده بودن و یا مرگ وی به دست نیامده است" نگارنده نقل قول وی را در مورد عارف مدار اعتبار قرار داده ، نقل قول قبلی را از زیر نویس حذف نمود.

در جریان تشکیل "جمعیت دموکراتیک خلق" [مصادف با سال های (۱۳۴۱ و ۱۳۴۲)]، همچنان آنگاهی که این تشکل به "حزب دموکراتیک خلق" (در جدی ۱۳۴۳) تسمیه گردید ، شماری از اعضای آن از تشکل اولی و دومی بریدند . برخی ها در تقابل انتاگونیستیک با این حزب منفور قرار گرفتند و تعدادی هم شکل اپوزیسیون آن حزب را اختیار نمودند . مانند "سازا" و "سفا" بعد از اعدام رهبرانشان . در میان افراد انشعابی و بریده از آن "حزب" افرادی هم حضور داشتند که به پیوند شان با آن حزب ادامه می دادند . تنی چند هم رابطه شانرا ظاهراً به کلی با حزب قطع کرده بودند ؛ مگر در خفاء با عضو ارتباطی شان (که یا افغان و یا از اجنت های روسی تاجک و یا از یک شوروی بودند) تماس برقرار می کردند ؛ مانند هادی کریم [۵] که من در خلال یکی دو نوشته قبلی ، به آن پرداخته ام . یک تن از این طیف ، شخص بود به نام (گوهری) از اهالی بلخ که با شهرالله شهپر یکجا از حزب بریدند ، گفته می شد که گوهری رابطه مخفی با KGB داشت . قبل از آنکه احد رهنورد و دو رفیقش به اتهام قتل وی گرفتار شوند . با نیرو های مقاومت در مزار شریف و بلخ ارتباط برقرار کرده بود . ارتباط وی با آنکه در خفاء و دور از چشم عوامل خاد مزارشریف و بلخ صورت می گرفت ، با آنها هم وی تحت نظر افراد احد رهنورد قرار داشت . احد و دو تن از رفقاییش که هر کدام در پست های مهمی در بلخ گمارده شده بودند ، بدون آگاهی خاد مرکزی (چونکه طیف کارمل وطن فروش - من جمله خادی های کارملی - با خادی های داکتر نجیب جلاد در تضاد شدید قرار داشتند) ، بطور مخفیانه اقدام به گرفتاری وی نمودند . قسمی که در زندان شایع شده بود :

« احد و رفقاییش ، گوهری را که فکر می کردند با مجاهدین روابطی برقرار کرده است در زیر شکنجه به قتل رساندند . بعداً جسد وی را قطعه قطعه کرده خارج از شهر برده زیر خاک کرده بودند» .

از آنجایی که این اجنت (گوهری) از پرچمی های سابقه دار بود که بعد از انشعاب تاکتیکی از باند "دموکراتیک خلق" با سازمان امنیت شوروی ارتباط مستقیم برقرار کرده بود ، به همین سبب تحقیقات و جستجوی جدی در مورد وی صورت گرفت . عوامل و شبکه های جاسوسی روس ، سر انجام به محل دفن جسد دست یافتند . و متعاقب آن به هویت قاتلین وی پی بردند . در این امر هیچ جای تردیدی نیست که قتل گوهری که رفیق شهپر[*] بود ناشی از تضاد های درون باند شان در رابطه با چگونگی بر خورد با نیروی های مقاومت بود .

احد رهنورد نیز از زمره پرچمی های سابقه دار گروه کارمل و نور احمد نور (مشهور به "نور پنجوائی") بود . گفته می شد وی در آستانه نامزد شدن به کمیته مرکزی حزب وطن فروشان قرار داشت ، که گرفتار گردید . زمانی که آنان را به زندان پلچرخی ("بلاک ۱") انتقال دادند . سر و صدای آوردن شان در آن بلاک پیچید . در آن وقت ما در سمت غربی زندانی بودیم .

[*] شهپر قبلاً عضو کمیته مرکزی فرکسیون پرچم ، از اهالی شبرغان که بعد از مدتی کار در وزارت تجارت شغل معلمی پیشه کرده بود و هنگامی که اسناد مورد ضرورتش را از وزارت تعلیم و تربیه به دست آورد و به صوب محل کارش در شمال کشور روان شد ؛ در راه توسط مجاهدین شناسایی شده به قتل رسید .

آلات سپورت در زیر دیوار کوتاه قفلی های سمت شرقی رو به شمال قرار داشت . در بعضی اوقات اجازه می دادند زندانیان از آن آلات سپورت استفاده نمایند . زمانی که او و رفقاییش را به منزل اول سمت شرقی انتقال دادند ، آنها قومندان عمومی زندان پلچرخی رزاق عریف را (که به عوض خواجه عطا محمد وفا مقرر شده بود) نزد خود احضار نموده ، به آن مزدور تازه کار در زندان هدایت دادند که بعد از این نگذارد که زندانیان به زیر دیوار کوتاه قفلی های آنان - که در منزل اول سمت شرقی موقعیت داشت - بیایند و در آنجا سر و صدا ایجاد نمایند . از آن تاریخ به بعد ، هیچ زندانی اجازه نداشت به آنطرف برود . اصلاً از گشت و گذار زندانیان در آن قسمت میدان "بلاک ۱" ممانعت کردند . همچنان شنیده شد که احد رهنورد به قومندان عمومی دستور داده که از شمار زندانیان در منزل اول سمت شرقی کم نماید تا سر و صدا در آن سمت کمتر شود (و خواب پرچمی های "نازدانه" مختل نگردد ...) .

قومندان عمومی عریف ، که زمانی در وزارت تعلیم و تربیه کارمند بود ، و حال سیمای کریه و اصلی خود را به سمت سر دسته جلادان زندان پلچرخی با افتخار به نمایش گذاشته بود ، حاضر شد به امر اینها عمل کند . این جنایتکار سه و یا چهار سلول نزدیک به اتاق آنها را از زندانی خالی نموده و با مفروشاتی که معلوم نبود از کجا به دست آورده بودند ؛ فرش کرد . آنها زمانی که قومندان "بلاک ۱" ("شمس الدین پنجشیری") را نزد خود می خواستند ، این مزدور بی آرم و جلاد مشهور در برابر آنان در درون اتاق به حالت تیاری (آماده باش) ایستاده می شد . با رسم تعظیم عسکری به داخل اتاق آنان می آمد و با ادای احترام رسمی از اتاق آنان خارج می شد . تلویزیون رنگه را در اختیار اینان قرار داده بودند ؛ همچنان ویدیو و سایر وسایل تفریح را در سلول هایشان گذاشته بودند . پایوازان آنها در هر شرایط ؛ حتا "احضارات درجه ۱" برایشان غذا و مشروبات الکهوولی می آوردند . به قومندان عریف گفته شده بود: "برای اینکه احد و رفقاییش در بیرون از زندان مصونیت نداشتند آنان را (طور موقت) به خاطر حفظ امنیت شان به زندان منتقل کرده اند". در واقع از این ها به حیث مهمان پذیرایی می شد . چنانچه قومندان عریف با کرنش و ستایش به آنها چنین می گفت : " شما را به خاطر امنیت تان در اینجا انتقال داده اند . ما همه در خدمت شما رفقای پیشتاز و گرامی که چند روز مهمان ماهستید ، قرار داریم " (نقل به مفهوم) .



توضیحات

[۵] - «... در جبهه پنجشیر که گفته میشود یک جبهه اسلامی و ضد روس است. قرار اطلاع معتبر از منابع موثق و چشمدید مردم منطقه، در حدود ۳۵۰ نفر خلقی و پرچمی گماشته شده از طرف دولت تفنگ به شانه زیر قومنده آمر آزادانه درگشت و گزار و فعالیت اند، تابتوانند آزادانه پنجشیر را تسلیم ببرک - بریژنف نمایند. (بلی! مخالفین روس باید کشته شوند، برای آنکه موافقین بتوانند با دست باز پنجشیر را به روس بدهند!). - داراب از منطقه بازارک خرد ضابط متقاعد و فعلاً درپور افسوتر جاسوس اگسا- کام- خاد. این شرف باختة وطنفروش واسطه ربط احمدشاه با هادی کریم است، که **هادی کریم بنوبه خود آمر پنجشیر را به سفارت و اردوی متجاوز شوروی ارتباط میدهد**. هادی کریم را مردم پنجشیر می شناسند. این غلام روس در ابتدا عضو باند "خلق" بود. پس از مدتی تسلیم دولت ظاهرشاه شد. از آن به بعد به بدگویی و افشاء گری ظاهری خلق و پرچم پرداخت. وقتیکه عساکر متجاوز روس افغانستان را اشغال نمودند، او شبکه جدا از خلق و پرچم ساخت و رابطه خود را با روس مستقیم تر ساخت. تکیه گاهش سفارت شوروی و اردوی شوروی است. تا هنوز هم خلق و پرچم را نزد همه ظاهراً بی باکانه تخریب می کند و با این روپوش وظیفه جاسوسی را برای روس ها و بر ضد ملت و وطن ما ماهرانه پیش می برد. هادی کریم فعلاً در خانه خود از تجهیزات جاسوسی به اندازه کافی در اختیار دارد. بعضی از صاحب منصبان اعضای خاد نزد او رفت و آمد دارند، راپور می آورند، وظیفه می گیرند و می روند. داراب هم یکی از اینهاست، که روزی در حضور هادی کریم چنین گزارش می دهد: "... وقتیکه نزد احمدشاه رسیدم، کلاه ام را بزمین زدم و گفتم: هی! که بالاخره پیشت خود را رساندم"، بقیه گزارش با شفر ادامه می یابد ...» [«احمدشاه مسعود قهرمان یا جاسوس؟» کاپی از سایت استقلال ۲۰۱۰/۹/۱۲ میلادی]